

## Hanen og katten – en fortelling fra Litauen

### خروس و پشک

بود نبود در بین یک جنگل بزرگ در لتوانیا خانه گک چوبی در بالای درختی بود که در آن یک پشک و یک مرغ خروس زندگی میکردند. آنها دوستان صمیمی بودند و از یکدیگر خود به خوبی مراقبت می کردند.

یک روز که پشک برای شکار بیرون می رفت به خروس گفت: " دروازه را بکسی باز نکنی! مخصوصن به روباه!" و خروس هم وعده کرد که دروازه را به کسی باز نکند. پشک رفت و خروس هم خواست کمی بخوابد و تازه به خَر خَر افتاده بود که دروازه زده شد. "تق، تق!" خروس با یک تکان از خواب پرید و به طرف دروازه رفت و پرسید: "کیست؟"

" من هستم، روباه! خواهش میکنم دروازه را باز کن!؟"

ولی خروس به یاد داشت که پشک گفته بود دروازه را به کسی باز نکنی مخصوصن به روباه! خروس دروازه را باز نکرد. روباه به عذر افتاد "لطفن دروازه را برایم باز کن. من خنک میخورم" و شروع کرد به گریه کردن در حالیکه پشت دروازه ایستاده بود و میلرزید. خروس با خودش گفت: " بیچاره روباه خنک خورده!" و دروازه را باز کرد. به مجرد باز شدن در روباه بروی خروس پرید و او را در لای پنجال هایش گرفت و بسوی خانه اش روان شد. خروس شروع کرد به چیغ و فریاد "کمک، کمک، کمک! پشک جان کمک!"

پشک که زیاد از خانه دور نبود صدای خروس را شنید و با تمام انرژی که داشت دوید و روباه را پیدا کرد و خروس را از لای چنگال های روباه رها کرد. روباه پا به فرار گذاشت و در قعر جنگل گم شد.

پشک با قهر از خروس پرسید: " چرا دروازه را به روباه باز کردی؟" خروس معذرت خواست و وعده کرد(قسم خورد) که هرگز این کار را تکرار نکند.

روز دیگر که باز پشک به شکار میرفت همان حرف هایش را به خروس تکرار کرد که دروازه را به کسی باز نکند و خروس وعده کرد که دروازه را به هیچ کس مخصوصن به روباه باز نکند.

"تق، تق!" خروس پرسید: " کیست که در میزند؟" باز هم روباه بود و باز عذر و زاری و گریه کرد که دروازه را باز کند و خروس باز دروازه را باز کرد و باز روباه او را به چنگ آورد و براه افتاد و باز خروس به چیغ و فریاد افتاد و کمک خواست: "کمک، کمک، کمک! پشک جان کمک!"

ولی این بار پشک بسیار دور رفته بود و صدای داد و فریاد خروس را نشنید. روباه راحت خروس را با خودش به خانه نزد چوچه هایش آورد و او را در پسخانه خانه اش زندانی کرد.

شب وقتی پشک به خانه آمد دید در باز است و خانه تیپ و پراکنده است و پر های خروس هم به هر طرف افتیده. پشک با عصبانیت دندانهایش را به هم سایید: " روباه!"

پشک پنجال هایش را کشید و یک سوته چوب را گرفت و موزه هایی پلاستیکی اش را پوشید و با قدم های تند از جنگل گذشت و رفت و رفت تا به خانه روباه رسید.

در داخل لانه روباه از پشت جالی پسخانه خروس با ترس به چوچه های روباه میدید که در اطراف دیگ آب جوش با خوشحالی میرقصیدند و میخواندند " سوپ مرغ، سوپ مرغ هورا، هورا!" و بیصبرانه منتظر بودند روباه سوپ با گوشت مرغ تهیه کند.

دفعتن یکی با سوته چوب به در حمله کرد. او کسی نبود جز پشک. او با چوب روباه و چوچه هایش را فرار داد. روباه و چوچه هایش وحشتزده به هر سوی فرار کردند و در بین جنگل گم شدند.

پشک با سوتہ چویش دروازه پسخانه را شکستاند و خروس را آزاد ساخت و هر دو با هم به خانه رفتند. از آن روز به بعد هیچ کس روباه و چوچه هایش را ندید و روباه هرگز جرئت نزدیک شدن به خانه پشک و خروس را نکرد. قصه ما تمام شد و امید خوش تان آمده باشد.

I denne fortellingen blir vi kjent med en hane og en katt som levde fredelig sammen. En dag kommer en rev på besøk. Klikk på lydfilene under for å høre hvordan det gikk. En lydfil er på Dari og en er på norsk.

در این قصه ما با خروس و پشکی آشنا میشویم که در صلح و رفاقت با هم زندگی میکنند. روزی روباهی به سراغ شان می آید. برای اینکه از قصه با خبر شوید روی فایل صوتی فشار دهید. فایل صوتی به نارویژی و دری قابل دسترس است.